

# شیطان سفید (Blindness)



نور کهربایی رنگ پدیدار شد، دو تا از ماشین‌هایی که جلوتر از بقیه بودند قبل از این که چراغ قرمز شود، سرعت‌شان را زیاد کردند و رد شدند. سر و کله مرد سبز رنگ توی چراغ راهنمایی عابران پیدا شد. جمعیتی که پشت چراغ منتظر ایستاده بودند یک باره راه افتادند و بر خطوط موازی سفید رنگی که روی آسفالت سیاه کشیده شده بود قدم گذاشتند، عجیب است که همه به این خط کشی‌ها می‌گویند خط کشی‌های گور خری! این‌ها به همه چیز می‌مانند، به جز خط‌های روی پوست گورخر! راننده‌ها توی ماشین‌های‌شان با بی‌صبری پا را روی کلاج فشار می‌دادند و آماده لحظه حرکت بودند. مثل اسب‌های مسابقه که عصبی و نگران منتظر ضربه شلاق‌اند تا شیشه بکشند و تاخت بزنند. حالا دیگر همدی عابران از چهارراه رد شده‌اند ولی چراغ‌ها هنوز قرمزاند. چراغ‌ها مثل همیشه تأخیر دارند. بعضی‌ها می‌نشینند و حساب می‌کنند و می‌گویند که این تأخیر جزئی و بی‌اهمیت را اگر در تعداد هزاران چراغ راهنمایی که توی این شهر هست ضرب کنیم و در نظر داشته باشیم که هر کدام از آن‌ها هم سه تا چراغ سرخ و زرد و سبز دارند آن وقتی می‌بینیم که چه فاجعه‌ی عظیمی دارد رخ می‌دهد و عامل این همه راه‌بندان یا به قول امروزی‌ها، ترافیک چیست.

بالاخره چراغ سبز شد، ماشین‌ها یک دفعه با هم به راه افتادند. اما نه، مثل این که خیلی هم با هم به راه نیفتاده و بعضی‌شان سر جای خود مانده‌اند. ماشینی که توی خط وسط جلوتر از همه ایستاده بود، هنوز حرکت نکرده، احتمالاً باید یک جایش دچار نقص فنی شده باشد؛ سیم‌گازش بریده، صفحه کلاج سوزانده، کاربوراتورش عیب کرده، لنت ترمز چسبانده، ایراد برقی دارد، و شاید اصلاً بنزین تمام کرده. این اولین بار نیست که از این اتفاق‌ها می‌افتد. دسته دوم عابرانی که منتظر سبز شدن چراغ ایستاده‌اند، راننده ماشین را می‌بینند که از پشت شیشه دست تکان می‌دهد. ماشین‌های پشت سرش هم دست از بوق زدن بر نمی‌دارند. بعضی از راننده‌ها از ماشین‌های‌شان بیرون آمده و دارند خودشان را آماده می‌کنند که این ابوطیاره را به گوشه‌ای هل بدهند تا راه باز شود. آن‌ها با عصبانیت به شیشه‌های بالا کشیده‌ی ماشین می‌زنند. مرد داخل ماشین رویش را به طرف آن‌ها برمی‌گرداند. دارد چیزی می‌گوید، کاملاً معلوم است که دارد فریاد می‌زند. این جور که از حرکت لب و دهانش برمی‌آید، انگار دارد چند کلمه را پشت سر هم

تکرار می‌کند. آره، دقیقاً سه کلمه. بالاخره یک نفر موفق می‌شود در را باز کند! راننده دارد داد می‌زند: من گور شدم!

کی ممکن است این حرف را باور کند؟ با یک نگاه سریع هم می‌شود به راحتی دید که چشم‌های مرد صحیح و سالم‌اند. غنّیه‌اش کاملاً درخشان است و سفیدی چشمش مثل چینی برق می‌زند. مرد چشمانش را چنان باز کرده که انگار دارند از حدقه بیرون می‌زنند. صورتش حسابی چین و چروک افتاده و ابروهایش بدجوری بالا رفته‌اند، معلوم است که حسابی کنترل اعصاب خودش را از دست داده، یک دفعه صورتش را توی دست‌هایش می‌گیرد و پنهان می‌کند، انگار می‌خواهد آخرین تصویری را که با چشم‌هایش دیده عیناً توی ذهنش نگاه دارد و نگذارد از آن‌جا فرار کند. چراغ دوباره قرمز می‌شود. مردم کم‌کم می‌کنند تا از ماشین بیرون بسایند. هنوز دارد مایوسانه می‌گوید: من کور شده‌ام، من کور شده‌ام. چشم‌هایش پراشک شده؛ چشم‌هایی که او ادعا می‌کند مرده و از کار افتاده‌اند، بیش از هر زمان دیگری برق می‌زنند. زنی از یک گوشه می‌گوید: "عیب نداره، از این اتفاق‌ها زیاد پیش می‌آد، همه چی درست می‌شه، چشم‌هات خوب می‌شن چیزی نیست، یک حمله‌ی عصبی که زود رفع می‌شه. چراغ دوباره سبز می‌شه." جمعیتی که دور مرد حلقه زده‌اند، هر لحظه بیش‌تر می‌شوند. راننده‌هایی که دورتراند و هنوز نمی‌دانند چه اتفاقاتی افتاده، دارند غر می‌زنند. فکر می‌کنند تصادف شده؛ یک تصادف بزرگ، داد می‌زنند: "خوب پلیس رو خبر کنین، اون قراضه‌رو از سر راه ببره کنار" مرد عجز و لابه می‌کند: "خواهش

**هنوز دارد مایوسانه می‌گوید:**

**من کور شده‌ام، کور شده‌ام.**

**چشم‌هایش پراشک شده،**

**چشم‌هایی که او ادعا می‌کند مرده**

**و از کار افتاده‌اند**

**بیش از هر زمان دیگر**

**برق می‌زنند**